

داستان کوتاه طنز

هنوز هوا کاملا روشن نشده بود که از خواب بیدار شدم. چشمم به ساعت دیواری افتاد. ساعت ۲۵ بود! به آینه نگاه کردم. تصویر تو را در آن دیدم. به صداقت آینه و دروغگویی ساعت پی بردم. پرده پنجره را کنار زدم. در کوچه دو نفر تابوتی حمل می کردند. یادم آمد که امروز تشییع جنازه عشق است، ولی هیچ کس نیامده بود، چون کسی مرگ عشق را باور نمی کند. با سرعت لباس هایم را پوشیدم و خودم را به کوچه رساندم ولی آنها رفته بودند؛ فقط مردی را دیدم که یک طوطی درون قفسی قرار داده بود و روی آن قفس نوشته بود «تقویت حافظه». با سرعت از کنار او رد شدم. خودم را به تابوت عشق رساندم و از آن دو نفر پرسیدم جنازه کیست؟ گفتند: جنازه ای در کار نیست، ما قاچاقچی هستیم و...

آنها را هم به حال خود رها کردم. گدایی، طلب پول می کرد. هنگام گرفتن پول، احساس کردم که نیاز عاطفی هم دارد. با او چند کلمه صحبت کردم تا تبادل عاطفه هم شده باشد. آن طرف تر، سر

طنز عددها

عددهای اصم را بکارید تا سکوت درو کنید جذبه های اعداد ترتیبی خشکی و مقررات را به من آموخت نمی دانم چرا ذکر سکورات در حکم حقوقی مرا به یاد عدد کسری می اندازد. عدد گویا را برای سخنرانی دعوت کردیم اعداد شنوا، بويا و بینا هم اظهار وجود کردند. اعدادی که چنر کامل ندارند، رادیکال برایشان زندان ابد است. بنابراین رادیکال ۱۶ گناهی ندارد که زیر رادیکال باشد اتهامی است که بدون دلیل به او زده اند.

۱

یک معادله درجه ۳ لاینحل را در اسید سولفوریک حل کردم سولفاتی درجه ۳ ساخته شد آن را به ثبت رساندم و در ادامه: سولفات و نیترات هذلولی، بیضی و دایره هم ساخته شد. نتیجه:

علوم را در هم ترکیب کنید و برای ذهن زندان نسازید. به قول مولانا:

هرچه می خواهد دل تنگت بگویی.

۲

«پاک کنی» می خواهم به بلندای عشق تا پاک کنم خطوط اضافی چهره ها را و آنگاه نظاره گر زیبایی لبخندها باشم.

۳

تولد و مرگ یکی شده از هر کجا شروع کنی به همان نقطه می رسی دایره ها دور باطل هستند محیط دایره را باز کنید تا به خط طول عمر معنا ببخشید.

۴

در آسمانه آسمان چشمت آسمانی دیگر یافتم به وسعت عشق و به اوج تاریخ سفر کردم تا معراج را جشن بگیرم.

۵

مستقیم، بی انتها، ابدی شکسته، محدود و موقت نامحدودها ما را می سازند و شکسته ها شکسته تر می شوند.

۶

نسوزانید و بر باد ندهید، خاکسترم را به دریا هم نریزید خاکسپاری به جاودانه تاریخ پیوستن است.

۷

آبشار گیسوانت را به آبشارهای دنیا گره زدم تا آینه گردان جان بخشی و طراوت باشم.

۸

شعاع دیدگانم را به نی نی ستاره های چشمانت هدیه دادم.

گوناگون

محمود رخ بخش زمین



و صدایی توجهم را جلب کرد. متوجه شدم که از جانب درمانگاه محله می باشد. خودم را به آنجا رساندم. عده ای در صف ایستاده بودند. علت صف را پرسیدم. گفتند: این ها قبلا در عشق افراط کرده‌اند، می خواهند واکسن عشق بزنند تا برای مدتی هم که شده به این بیماری دچار نشوند. در یک اتاق در کنار همین صف چند نفر بستری شده بودند، گفتم مشکل این ها چیست؟! گفتند: این ها هر کاری می کنند عاشق نمی شوند، قرار است به آن ها سرم عشق وصل کنند! همان طور که با حیرت، انگشت به دهان مانده بودم به یک آسانسور (بالابر) سازی رسیدم که کار وسیعی را شروع کرده بود. پرسیدم چه می کنی؟ گفت: من فیلسوفم، می خواهم آسانسوری بسازم تا مرا به خورشید برساند. آنگاه آب تمام اقیانوس ها را بالا ببرم و روی خورشید بریزم تا خاموش شود. آن وقت است که جهان به تاریکی مطلق فرو می رود و از نو می توان به بی ریزی جهانی دیگر پرداخت. گفتم چرا؟ گفت: به قول حافظ «آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست/ عالمی دیگر باید ساخت وز نو آدمی».

ستاره دارد، بنابراین شب ها مخصوصا شب های مهمتایی که روشن و به مانند روز است. افراد دو پدر و دو مادر شبیه به هم دارند و در نتیجه چهار پدر بزرگ و چهار مادر بزرگ دارند. مغازه دارها به جای یک کیلو، دو کیلو جنس به شما می دهند و دو برابر هم پول می گیرند.

اگر کسی دوبین نباشد باید به چشم پزشک مراجعه کند تا با یک عمل جراحی بر روی چشم

او، او را دوبین سازند و یا عینک مخصوص به او بدهند تا دوتایی ببیند.

در این شهر همه اعداد زوج هستند. تک فرزندی معنا نمی دهد. به یک خط می گویند دو خط موازی، برای نقاشی یک آدمک کافی است نیمی از تنه آن را نقاشی کنند.

۱۸۲/۵ روز که گذشت می گویند سال تمام شد! دوبین ها و افراد عادی در بی نهایت به هم می رسند.

پژوهش طنز

فرضیه: «خواهی نشوی رسوا، هم رنگ جماعت شو». گفت جماعت چه رنگی است؟ گفتم برای چه؟ گفت می خواهم رسوا نشوم. گفتم چقدر پول داری؟ گفت برای چه؟ گفتم برای تهیه رنگ

مخصوص.

نتیجه مقدماتی: کسانی که رسوا شده اند یا ندانسته اند جماعت چه رنگی است یا پولی در بساط نداشته اند. منطق: معکوس رنگ، بی رنگی است و معکوس رسوایی، آبرومندی است، پس برای آبرومندی باید بی رنگ شد.

۶

نسوزانید و بر باد ندهید، خاکسترم را به دریا هم نریزید خاکسپاری به جاودانه تاریخ پیوستن است.

۷

آبشار گیسوانت را به آبشارهای دنیا گره زدم تا آینه گردان جان بخشی و طراوت باشم.

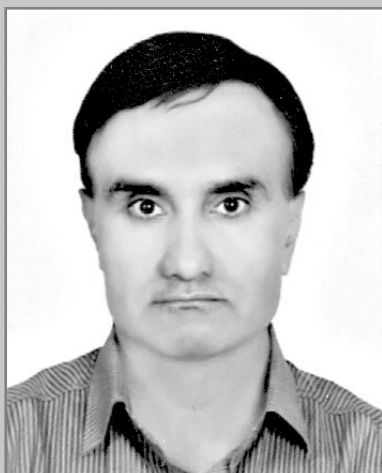
۸

شعاع دیدگانم را به نی نی ستاره های چشمانت هدیه دادم.

نقد کتاب

درنگی بر مجموعه شعر «آبشار غزل» سروده جمال پیمان

محمد امین فصحتی (سینا)



می شود و دیگر وجه اندیشگی و تفکر آمیز مضمون هاست و جالب اینجاست که این مورد اخیر در غزل های عاشقانه ایشان نیز دیده می شود: **در بر که نگاه تو شستیم دیده را دل را غبار غصه از این شست و شو گریخت موسیقی سکوت من آوای باور است گوید غریبه: از غزلیم رنگ و بو گریخت «پیمان» همیشه آینه دار هنروری!** **آن جا که بی هنر به تو شد رو به رو، گریخت**

ضمن آرزوی توفیق بیشتر برای جناب پیمان و با این آرزو که قدر ایشان و سروده هایشان بیشتر شناخته شود از بخش اجتماعی مجموعه شعر «آبشار غزل» غزلی را زمزمه می کنیم:

ساز دل ریمیده اگر شور می زند در خاطر من نگاه تو ماهر می زند بزم خیال من همه شب جایگاه دوست این جا پیام چشم تو سنتور می زند ما در قمار عشق تو بازنده ایم و بس هر دم رقیب بر من و دل سور می زند باز آ که بی حضور تو مهتاب با نسیم در شب نشینی ام دف تاجور می زند آن کس که نام عشق به بازی گرفته است بر استخوان عاطفه ساطور می زند کژدم گزد اگر که به نزدیک او روی ناکس تو را به نیش خود از دور می زند نا آشنای حس خداپاوری بسی تیغ سخن به لال و کر و کور می زند پیغام عشق بر دل «پیمان» خجسته باد تا آفتاب نام تو منشور می زند

است. جناب جمال پیمان، غزلسرای پیشکسوت شیرازی را بیش از بیست سال است که می شناسم. نخستین بار در یک انجمن ادبی ایشان را دیدم. سروده های نوآورانه، طنین صدای خاص، ماخوذ به حیا بودن و سکوتی دلچسب همه و همه باعث شد که شخصیت ایشان من را جذب کند و احترام خاصی برای این بزرگوار قائل شوم.

اواسط دهه هفتاد خورشیدی به عنوان تهیه کننده برنامه رادیویی «با شاعران این دیار» به دفعات، از ایشان برای شرکت در این برنامه و خواندن شعر دعوت کردم که هر بار با بزرگواری می پذیرفتند و بی اغراق برنامه را به غنا و پر باری خاصی می رساندند. با چاپ و انتشار مجموعه شعرهایشان از جمله دفترهای «نارنج تشنه»، «با عشق بگویی» و «تبسم مریم» با فروتنی خاصی از نگارنده درخواست نگارش مطلبی در خصوص آن ها می کردند، چند بار هم پیش از چاپ هر کتاب، آن ها را به من مرحمت می کردند تا به ویراستاری شان بپردازم و بدین ترتیب مرا شرمندۀ اخلاق نیکو و مثال زدنی خودشان می کردند.

نا گفته نباید بگذارم که جناب پیمان علاوه بر سرودن شعر در قالب های غزل، رباعی، چهار پاره و ... معلومات قرآنی فوق العاده ای دارند و چند بار که در محضرشان بودم به دانسته های ارزشمند ایشان در این زمینه غبطه خوردم و متوجه شدم که قرائت قرآن مجید از سوی ایشان اصلا سرسری و باری به هر جهت نیست و در آیه آیه آن به ژرف اندیشی و اندیشیدن فراوان می پردازند.

رویکرد ذهنی شاعر به موضوعات گوناگون، سبب شده که با خواندن آن به تقسیم بندی غزل های اعتقادی، عاشقانه و اجتماعی مواجه شویم که با این تقسیم بندی در واقع تکلیف خواننده روشن است. با این کار راحت تر و منسجم تر می توان این غزل ها را بررسی و تحلیل کرد و به این نکته اذعان داشت که شاعر ارجمند این دفتر، از پس هر سه نوع غزل برآمده و همان گونه که در مورد سه موضوع دغدغه دارد، به خوبی هم می تواند آن ها را بپرواند و ارایه دهد. زبان سروده های جناب پیمان از نخستین مجموعه شعر گرفته تا دفتر جدیدشان، ساده و روان است اما این سادگی و روانی نازل نیست و در سطح قرار گرفته است، در واقع شاعر در عین دلپستگی به زبانی ساده فصاحت و استواری لحن را هم پیش چشم دارد:

عشق را در گرو واژه غم ها بنویس جوهر اشک که گردیده چو دریا بنویس غم عشق است به نرمایی موسیقی آب روی لبخند گل نرگس شهلا بنویس قصه سبزل دل و جنگل گیسوی نگار در کنار نفس تازه افرا بنویس راز هستی همه در پرده عشق است نهان عشق اگر مثله شد از پستی دنیا بنویس زیر باران نگاهم بنشین وقت سحر از تب و تاب پر از دغدغه ما بنویس...

در سروده های آقای پیمان، دو ویژگی موج می زند که سبب می شود ایشان را شاعری صاحب شیوه بدانیم، یکی دلپستگی به طبیعت و وارد کردن نمادها و نمادهای فراوان آن ها در شعر است که در همین مجموعه «آبشار غزل» نیز به فراوانی یافت

است. «آبشار غزل/ صفحه ۲»

«همان/ صفحه ۳۹»

«همان/ صفحه ۱۴۵»